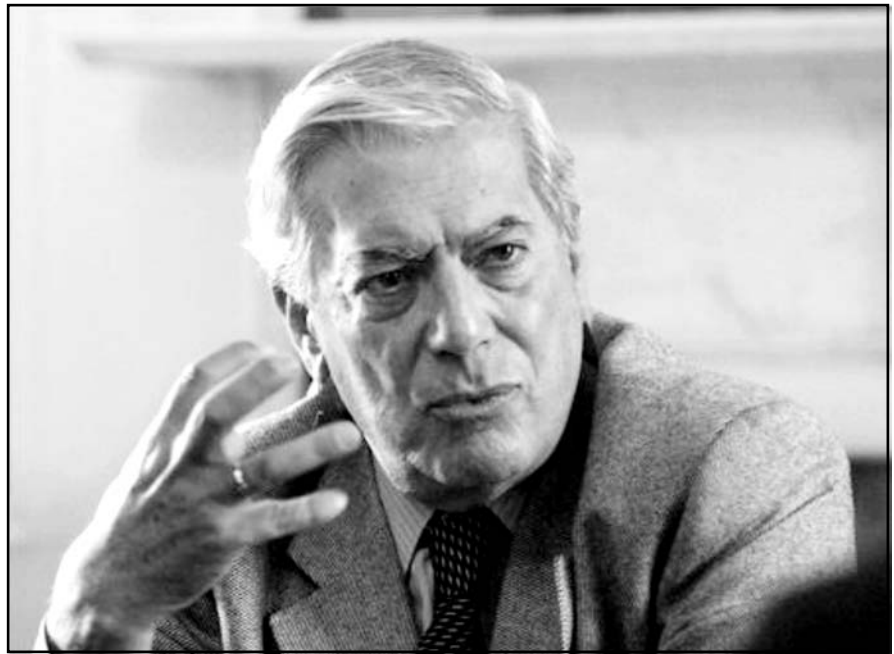


ماریو وارگاس یوسا:

اعتقادات سیاسی و مذهبی، هنر را آلوده می کند

حسن فیاد

خوزه میگل اُیَندو: خوب، ماریو، حالا تو چنگ من هستید. نمی توانید از سوالاتم طفره بروید؛ سوالاتی که بعضی از آنها را هیچ وقت نتوانسته ام با شما مطرح کنم. اولین سوالم، بی شک، درباره جنبش یا گروه ادبی بوم است که به منظور تشویق نویسندگان اسپانیایی زبان و ترویج آثار آنها در دهه ۱۹۶۰ به وجود آمد. بسیاری از کسانی که امروز در این کنفرانس حضور دارند بعد از این جنبش به دنیا آمده اند در حالی که بعضی ها هم این گروه را به یاد دارند. پس سوال من از شما این است که «بوم» برای شما چه نقش و اهمیتی داشت، - اگر فرض کنیم که بومی درکار بود- و حالا برای شما چه مفهومی دارد؟



* ماریو وارگاس یوسا: ابتدا باید بگویم داستان های زیادی درباره «جنبش بوم» گفته شده است. هر کس بوم خودش را داشت. بوم برای عده ای جنبشی در زمان نویسی آمریکای لاتین بود و برای عده ای دیگر صرفاً قدردانی و شناسایی زمان های نویسندگان آن زمان بود که به تعداد کمی انتشار می یافت و در مجامع و محافل کوچک

من هیچ وقت برای دفاع از یک نظر سیاسی نمی نویسم. آنچه مرا بر می انگیزاند، شخصیت ها، موقعیت ها، و فضایی است که به علت پیشی آمد های سیاسی به وجود می آیند.

ادبی میان علاقه مندان پخش می شد. با این حال، این نویسندگان در دهه ۱۹۶۰ شهرت جهانی یافتند. به همین جهت، برخی معتقد بودند که بوم یک مبارزه تجارتي از سوی

«جنبش ادبی بوم» باعث شهرت و محبوبیت آنها در سراسر جهان شد، با این حال، یوسا معتقد است که نویسنده هرگز نباید به پند و اندرز بپردازد و هدف های هنری خود را فدای مرام و مسلک سیاسی یا مذهبی خود کند.

خوزه میگل اُیَندو، منتقد ادبی و استاد زبان اسپانیایی، مصاحبه زیر را با ماریو وارگاس یوسا در ماه نوامبر سال ۱۹۹۹ در آخرین کنفرانس ادبیات جدید آمریکای لاتین انجام داده است که ما را بهتر و بیشتر با دیدگاه های سیاسی و هنری یوسا آشنا می کند.

امسال، جایزه نوبل ادبیات به ماریو وارگاس یوسا، نویسنده، نمایشنامه نویس، مقاله نگار، منتقد ادبی، و تحلیل گر سیاسی تعلق گرفت. بی شک، یوسا، پس از گابریل گارسیا مارکز، یکی از چهره های درخشان ادبیات آمریکای لاتین است. او از جمله نویسندگان «جنبش ادبی بوم آمریکای لاتین» بود که در دهه ۱۹۶۰ قراردادهای رایج ادبیات آمریکای لاتین را به چالش طلبیدند و با نوشتن آثاری تجربی و متأثر از ادبیات مدرن اروپائی، توانستند از راه ترجمه، مسافرت یا تبعید، در اروپا شهرت یابند و به تدریج توجه ادب دوستان ممالک دیگر جهان را به خود جلب کنند.

گرچه فضای سیاسی دهه ۱۹۶۰ و نوشته های اغلب سیاسی گروه نویسندگان

**اگر بخواهم از نظر
خاصی حمایت کنم،
آنوقت یک مقاله خواهم
نوشت یا یک سخنرانی
ایراد خواهم کرد. زمان
وسیله خوبی برای بیان
نظراتم ایدئولوژیک
نیست.**

* و این قضیه بازتابی در
میان خوانندگان ما داشت.
آنها می توانستند خود را در
آثار ما ببینند. شاید برای

من این نکته موثرترین بُعد گروه بوم بود،
زیرا مافوق و ماوراء ملیت، ما شهروندان ملتی
با فرهنگی مشترک یعنی آمریکای لاتین
بودیم. هم نویسندگان و هم خوانندگان با
چنین فکری بسر می بردند.

** عامل دیگر این نبود که عده زیادی
از نویسندگان گروه بوم در بارسلن زندگی
می کردند؟

* مسلماً! گارسیا مارکز در اواخر دهه
۱۹۶۰ - سال ۱۹۶۹ - به بارسلن کوچ
کرد. من در سال ۱۹۷۰ به آن جا رفتم.
خوزه دونوسو، وقتی من وارد بارسلن شدم،
یک سالی بود که در آن جا زندگی می کرد.
اما فراموش نکنید که گروه بوم در آن زمان
به صورت یک واقعیت در آمده بود. منظورم
اواسط دهه ۱۹۶۰ است و یا حتی زودتر.
بنابراین، عده زیادی از نویسندگان به
بارسلن کوچیدند چون بارسلن به صورت
مرکز انتشاراتی آثار نویسندگان اسپانیایی
زبان و مروج آنها در آمده بود.

** می توانید در این مورد صحبت کنید
که بعضی از نویسندگان گروه بوم، مثل
خودتان، جوان بودند و بعضی دیگر مثل
میگل آنجل آستریاس، کتاب های مهمی در
دهه ۱۹۵۰ منتشر کرده بودند که در واقع،
خوب توزیع نشده بود.

* منظورم خصوصاً کارلوس
بارال است. در مورد خودم و
دیگر نویسندگان آمریکای
لاتین، بارال نقشی اساسی

به عهده داشت. زیرا کمپانی بارال سخت
می کوشید و بر همه چیز نظارت می کرد تا
آثار نویسندگان آمریکای لاتین چاپ و به
زبان های دیگر ترجمه شود. بدون حمایت
کارلوس بارال - بی شک کسان دیگری را
هم می توان نام برد ولی او در این مورد
پیشتاز بود - نویسندگان بوم به شهرت
و محبوبیتی که شایسته آنها بود، دست
نمی یافتند.

** درباره جنبه های شخصی، یعنی روابط
میان خود نویسندگان بوم صحبت کنید.

* برای من، عنصر اصلی بوم در این
بود که همه یکدیگر را می شناختیم. پیش
از این، همه نویسندگان آمریکای لاتین به
علت موانع فرهنگی که خاص زندگی مردم
آمریکای لاتین است، در انزوا و در محدوده
کشور خودشان کار می کردند. بندرت با
یکدیگر تماس می گرفتند. اروپا نقش
بسیار مهمی در گرد هم آئی نویسندگان ایفا
کرد چون به منزله چهارراهی بود که همه
می توانستیم در آن جا یکدیگر را ملاقات
کنیم، نوشته های یکدیگر را بخوانیم، و با
یکدیگر دوست شویم. احساس می کردیم
همه باهم اشتراک داریم و جزئی از یک
خانواده فرهنگی و ادبی هستیم.

** پس نویسندگان متعلق به یک گروه
بودند...

ناشران است تا فرآورده های خود را به
فروش برسانند. ولی من فکر می کنم
«جنبش بوم» همه آنها به اضافه چیز های
دیگری است.

** چطور است زمان آن را مشخص
کنیم؟

* خیلی خوب. در اوایل دهه ۱۹۶۰،
عده ای از نویسندگان آمریکای لاتین، که
برخی از آنها قبلاً تثبیت شده، و برخی دیگر
تازه کار بودند، شهرتی جهانی یافتند که برای
نویسندگان آمریکای لاتین کاملاً سابقه بود.
علاقه مندان آثار آنها می گویند شهرت آنها
به علت استعدادشان بود. منتقدان آنها، اما،
معتقدند که آمریکای لاتین مد روز شده
بود. نخست بخاطر اینکه مسائل سیاسی
توجه مردم را به ادبیاتی جلب کرد که هیچ
یک از ممالک دیگر دنیا درباره آن چیزی
نمی دانست. کنجکاوای سیاسی باعث شد
زمان های تعدادی از این نویسندگان به
زبان های دیگر ترجمه و نیز تحلیل شود.
اما حقیقت این است که بعضی ناشران با
علاقه مندی تبلیغات زیادی برای نویسندگانی
که کشف کرده بودند، به راه انداختند. این
قضیه باعث شد عده ای به اهمیت ادبیات
و فرهنگ آمریکای لاتین پی ببرند. حمایت
آنها، آثار نویسندگان بوم - الخیو کارپنتیر،
خولیو کورتسار، کارلوس فونتنس، گابریل
گارسیا مارکز، ماریو وارگاس یوسا، گیلرمو
کابرا اینفنته، خوزه دونوسو، و مانوئل پیگ
- را رواج داد و به جهانیان شناساند.

** منظورتان کدام ناشر است؟

* این در آمیختن نسل ها با یکدیگر بسیار مهم است. بعضی نویسندگان نسل پیشین به لحاظ جنبش بوم از شهرت و شناختی که شایسته آنها بود، برخوردار شدند مثل خوان کارلوس آنتی اُروگوئی. او از دهه ۱۹۴۰ رُمان های کاملاً مُدرنی نوشته بود. اولین رُمانش در سال ۱۹۳۹ ، و شاهکارش، «زندگی کوتاه»، در سال ۱۹۵۰ منتشر شد. با این حال، آنتی و کارپنتیر در دهه ۱۹۴۰ چند خواننده داشتند؟ خیلی کم! همین را

هم در مورد خوان رالفو می توانیم بگوئیم که به علت جنبش بوم، «پدروپارامو» به صورت بخشی از روند مدرن کردن ادبیات آمریکای لاتین در آمد.

* فکر می کنم این قضیه در مورد گارسیا مارکز هم صدق می کند. تیراژ داستان ها و رمان های کوتاهش در مکزیک در دو هزار نسخه یا کمتر منتشر می شد.

* دقیقاً!

* به یاد دارم که از مارکز خواستم نسخه ای از کتاب «مراسم تدفین مادر بزرگ» را به من بدهد. مرا به انبار

ناشرش، انتشارات دانشگاه وراکروز بُرد. اغلب نسخه های این کتاب هنوز در آن جا بود و به من گفت هرچند نسخه که می خواهم، بردارم.

* بگذارید بگویم چگونه گارسیا مارکز را کشف کردم. برای رادیو تلویزیون فرانسه روی برنامه امور فرهنگی کار می کردم که به فعالیت های فرهنگی مربوط به آمریکای لاتین اختصاص داشت. یک روز، سازمان انتشارات فرانسوی گالیمار کتابی

از یک «نویسنده کلمبیائی» برایم فرستاد که ترجمه فرانسوی «کسی نامه ای به سرهنگ نمی نویسد» بود. که درست در اوایل دهه ۱۹۶۰ منتشر شده بود.

* اجازه بدهید درباره کارهای خودتان صحبت کنیم. یکی از جنبه های غریب نوشته های شما این است که اولین کتاب شما مجموعه ای از داستان های کوتاه است ولی هیچ مجموعه دیگری منتشر نکرده اید.

* درست است. فکر می کنم وقتی به نوشتن می پردازم تمایلی به افراط، افزایش و گسترش دارم. به همین جهت، داستان های کوتاه زیادی نوشته ام. وقتی که می خواستم داستان کوتاهی، مثلاً Captain Pantoja را بنویسم، در پایان به صورت یک رُمان در آمد. قصدم از نوشتن Palomino Molero نیز یک داستان کوتاه بود ولی بعداً یک رمان کوتاه شد. نمی دانم

* هیچ فکر کرده اید که برای نوشتن داستان کوتاه به ایجاز نیاز دارید؟

* صادقانه باید بگویم نه! خوب، وقتی نمایشنامه می نویسم نیاز به فشرده کردن مطالب را احساس می کنم. اما حقیقت این است که من شیفته رُمان نویسی هستم. ببینید، من تا به حال چهارده پانزده رُمان نوشته ام. هر بار چیزهای اسرارآمیز توجه مرا به خود جلب می کند. حوادث محتمل خارق العاده ای را که هر بار هنگام نوشتن رمان کشف می کنم. خلق تدریجی دنیائی که قوانین، ریتم ها، و روابط

آن کم کم در نظرم آشکار می شود، برایم جذاب است. یک داستان کوتاه گوشه ای از ماجرا است در حالیکه رُمان همه ماجرا را در بر می گیرد. اما در عین حال، هنگام بنای دشوار و طاقت فرسای یک داستان، قسمت هائی را می توان دید و قسمت های دیگر از نظر پنهان می ماند.

* پس شما از کار مُمتد و طولانی بیشتر لذت می برید تا از کار کوتاه.

* دقیقاً!

* حالا که این همه رُمان نوشته اید آیا وقتی رمان جدیدی می نویسید تجارب شما یاری دهنده اند یا بازدارنده؟

* به عبارتی، یاری دهنده اند. می دانید که از چه دیدی باید نوشت، چگونه زمان را سر و سامان داد، و برای خلق فضای داستان ، چه حقایقی را باید جابجا یا پنهان کرد. با این حال، همه این ها را که می توان تکنیک نامید، آن اعتماد به نفس و اطمینان خاطر را به من نمی دهد که از یک جراح کهنه کار و کاردان می توان انتظار داشت.

* پس همیشه، نوشتن رُمان، یک ماجرای تازه است؟

* خوب، هروقت که من رُمانی را شروع می کنم، همان ترس، ناآرامی، و عدم اعتماد بنفسی را احساس می کنم که گوئی در زمان نوشتن اولین داستان کوتاهم احساس می کردم. تجربه باعث می شود که از این مرحله تندتر عبور کنم. اما وقتی که به صفحه سفیدی نگاه می کنم صادقانه باید بگویم که وحشت بر من غلبه می کند. عدم اعتماد بنفس در مورد اینکه مبدا نتوانم رُمان یا پروژه ام را تمام کنم، که در ابتدای کار میهم و نامشخص است، بر من مستولی می شود. * اما از آنجا که رُمان های شما از نظر درونمایه، زبان، و تکنیک با یکدیگر متفاوتند،



حقیقت این است که نویسندگان وقتی برای مقاصد سیاسی یا مذهبی رُمان می نویسند، معمولاً رمان هائی به وجود می آورند که نمی توان آنها را هنر نامید.

* البته! ولی این اعتقادات، ناگزیر، اثر هنری را آلوده می کند. طنز قضیه در این است که مردم با عزمی راسخ به دفاع از دید خاص خود نسبت به جهان می پردازند اما ضمیر نیمه آگاه و نفس نامعقول آنها رُمان هائی به وجود می آورد که در واقع با اعتقادات اساسی آنها تناقض دارد. حقیقت این است که نویسندگان وقتی برای مقاصد سیاسی یا مذهبی رُمان می نویسند، معمولاً رمان هائی به وجود می آورند که نمی توان آنها را هنر نامید.

** بنا بر این شما مخالف این هستید که رُمان یا شعر را می توان به منزله سلاح، وسیله ای برای تغییر جهان، رهائی یا سقوط حکومت ها، به کار بُرد؟

* نه، من با هیچ چیز مخالف نیستم. نویسندگان باید هر کاری که می خواهند، انجام دهند. باید به پیروی از انگیزه ای که در شماست، بنویسید؛ و اگر این انگیزه ها سیاسی است کاملاً حق دارید که از آنها در رُمان خود استفاده کنید. مثلاً برتولت برشت

فضایی است که به علت پیش آمد های سیاسی به وجود می آیند. اگر بخواهم از نظر خاصی حمایت کنم، آنوقت یک مقاله خواهم نوشت یا یک سخنرانی ایراد خواهم کرد. رُمان وسیله خوبی برای بیان نظرهای ایدئولوژیک نیست.

** چرا؟

* برای اینکه نوشتن رُمان تمامی شخصیت شما را در بر می گیرد. نه فقط عقاید که ابعاد نامعقول شخصیت آدمی : اشتغالات ذهنی، غرایز، عواطف را شامل می شود. همه این ها، بی آنکه بدانید، به نوشته راه پیدا می کنند. من نمی گویم نویسندگی روندی منطقی نیست. ولی معتقدم که عقل و دانش از عناصر اساسی هر رُمان است. اما عناصر خودجوشی که در بالا یا پائین سطح ضمیر آگاه ما قرار دارند، این مواد منطقی را غنی می کنند. به همین جهت، این عناصر می توانند ایدئولوژی رُمان را مسخ کنند.

** با این حال، نویسندگان اعتقادات سیاسی یا مذهبی دارند.

هر کدام را باید به منزله چالش خاصی تلقی کرد.

* درست است. هر کدام نوعی خطرورزی بوده است. بررسی امکانات تازه بوده است. حقیقت این است که وقتی می نویسم واقعاً نمی دانم آیا از آنچه قبلاً نوشته ام، کاملاً آگاهم! احتمالاً شما بهتر از من می دانید، چون از نظر شما کتاب های من از یک توالی برخوردارند اما من این تداوم و رابطه میان کتاب هائی را که نوشته ام، احساس نمی کنم.

** شما همیشه طرفدار عینیت در رُمان نویسی بوده اید زیرا از رُمان های رسالتی متنفرید. زیرا باور دارید که نویسنده نه به علت عقاید خود، که بر اثر اشتغال ذهنی خویش می نویسد.

* این قضیه خصوصاً در مورد رُمان هایی که نوشته ام و محتوای سیاسی دارند، درست است. من هیچوقت برای دفاع از یک نظر سیاسی نمی نویسم. آنچه مرا بر می انگیزاند شخصیت ها، موقعیت ها، و

نمونه خوبی است که چگونه یک استعداد بزرگ می تواند ادبیات را با مقاصد سیاسی در هم آمیزد. اما پرشت های چین دنیائی استثنا هستند.

** فکر انگیزه درونی می تواند در تشریح بعضی تغییرات در کارهای خودتان مفید واقع شود. رمان های شما تقریباً همیشه با اوضاع واقعی پرو، در گذشته یا حال، سروکار دارد. اما حوادث رمان «جنگ آخرالزمان» در برزیل روی می دهد. رمان «جشن بز» نیز در جمهوری دومینیکن، در زمان حکومت دیکتاتوری تروخیلو Trujillo اتفاق می افتد. چه انگیزه ای باعث شد از پرو، از نظر ادبی، دوری گزینید؟

* رمان «جشن بز» از بطن تجارب شخصی ام زاده شد، چون در سال ۱۹۷۵ برای انجام یک پروژه سینمایی، هشت ماهی را در جمهوری دومینیکن گذراندم.

** این پروژه همان فیلم Captain Pantoja نبود؟

* هنوز هم می گوئیم این فیلم را فراموش کنم. بهتر است از این موضوع بگذریم.

** شاید صحبت درباره آنچه در جمهوری دومینیکن یافتید، موضوع بهتری باشد.

* موضوع بهتری است. من درباره دیکتاتوری تروخیلو که ۳۱ سال دوام آورد، خیلی چیزها آموختم. به عنوان یک پروئی و آمریکای لاتینی، باید بگویم با دیکتاتوری تا حدودی آشنا هستیم؛ بنابراین، مجذوب درجه کنترلی شدم که تروخیلو بر جامعه دومینیکن داشت؛ کنترلی که فراتر از رفتار مردم رفته و وارد ذات هستی، ضمیر آگاه و نیمه آگاه زندگی آنها شده بود. شکست نهائی نقشه ساقط کردن حکومت تروخیلو، گرچه او بعد ها به قتل رسید، نمایانگر نیروی شگفت انگیز دیکتاتوری است که توانسته

بود چنین نیروئی را در ضمیر آگاه و نیمه آگاه شهروندان تزریق کند. این حقیقت برایم جالب بود به طوری که بعداً آن را به صورت رمان در آوردم. من هر چیزی را که می توانستم درباره دوران تروخیلو خواندم و سه سال بعد، رمانم را به روی کاغذ آوردم.

** می خواستم شما درباره این رمان صحبت کنید زیرا حقیقتی را آشکار می کند که از نظر خوانندگان پنهان مانده است؛ و آن مطالعه خارق العاده ای است که شما همیشه در مورد همه نوشته هایتان انجام می دهید. حالا آنچه را که شما طی سال ها به من گفته اید، درک می کنم که چرا شما عادت غریب و عجیبی به مطالعه دارید. مثلاً اغلب در کتابخانه ها به مطالعه می پردازید تا در خانه. این فکر که برای مطالعه خانه را ترک می کنید و به کتابخانه می روید کمی برایم عجیب است.

* من از زمان کودکی همیشه به کتابخانه می رفتم، از زمان دانشجوئی هم در کتابخانه ملی لیما یا در کتابخانه دانشگاه سن مارکوز مطالعه می کردم.

** در کتابخانه کلوپ ملی لیما چطور؟

* در آن جا هم به همچنین. ولی در این کتابخانه کار می کردم. خوشبختانه کاری جز مطالعه نداشتم. بنابراین به جای کار، همه وقتم صرف مطالعه می شد. کار در کتابخانه را دوست دارم چون نسبت به بعضی جاهای شهر، محلی آرامتر است.

** تلفنی هم در کار نیست!

* دانستن اینکه میان کتاب ها محاصره شده ام، کتاب های زیادی هست که می توانم بخوانم یا درخواست کنم، تماشای زنان و مردانی که حواس خود را روی خواندن کتاب متمرکز کرده اند، برایم بسیار ترغیب کننده است. حس می کنم در واقعیت

و محیط بهتری وقتم را می گذرانم. می توانم بخوانم، بنویسم، در رؤیای روزانه خود غوطه ور شوم. می توانم تاریخ ممالک یا شهرهائی را بنویسم که در کتابخانه آنها عمری را سپری کرده ام.

** با این حال، خانه را چرا ترک می کنید؟

* کتابخانه برایم در حکم تغییر محیط است. صبح ها در خانه کار می کنم. اقامت در تمامی روز در خانه باعث وحشت از تنگنای خانه می شود. به همین جهت، کتابخانه ها به صورت دفتر کارم در می آیند. مرا ترغیب می کنند. آنها را دوست دارم. مثلاً در کتابخانه عمومی نیویورک بارها کار کرده ام. و به یاد دارم می توانستم بدون داشتن کارت کتابخانه، هر کتابی را که بخواهم درخواست کنم. چیزی که مایه تعجبم بود.

** اگر بتوانم شما را از موضوع کتابخانه های مورد علاقه تان منصرف کنم، دوست دارم آخرین سوالم را درباره بوم مطرح کنم. بعضی منتقدان، نویسندگان گروه بوم را به مافیای گری یا کلویی خصوصی متهم می کنند. در این باره چه فکر می کنید؟

* به یاد داشته باشید که عده ای حتی موجودیت آن را انکار می کنند. نمی توانید دو منتقد را پیدا کنید که هر دو با هم در این مورد توافق داشته باشند که کدام یک از نویسندگان به گروه بوم تعلق داشتند یا نداشتند و کدام یک از آنها دارای شایستگی عضویت این گروه بودند یا نبودند! اما مهم این است که، با اینکه این گروه دیگر وجود ندارد و بساطش برچیده شده است و داریم وارد قرن تازه ای می شویم، مردم هنوز و همچنان درباره آن بحث می کنند. انگار تازه در همین لحظه زاده شده و در حال رشد و تکوین است!